



بهترین هدیه کتاب است
به دوستان خود کتاب دفاع مقدس
هدیه دهید



سرشناسه	: محمدی، حدیث، ۱۳۶۲-
عنوان و نام پدیدآور	: آقای مطالعه/ نویسنده حدیث محمدی.
مشخصات نشر	: اراک: اندیشه مطهر، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۹۶ص.
شابک	: ۱۵۰۰۰ ریال: ۷-۹۱-۷۴۴۴-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب با حمایت کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی و اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مرکزی و مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس بسیج سپاه روح... (ره) استان مرکزی منتشر شده است.
موضوع	: رحیمی، مجید، ۱۳۴۵-۱۳۶۲.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: -- the century۲۰ Persian fiction
شناسه افزوده	: کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی (نخستین: ۱۳۹۷: اراک)
شناسه افزوده	: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس. اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مرکزی
شناسه افزوده	: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (استان مرکزی). سپاه روح... (ره). مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۶۱/ح ۷۱۸ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	: ۶۲/۸۱۳۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۴۸۶۰۲۷



آقای مطالعه

■ به کوشش

■ **حدیث محمدی**

زندگی‌نامه شهید مجید رحیمی



تلفن: ۰۸۲-۳۲۲۶۶۰۸۲ - ۰۸۶-نمبر: ۰۸۳-۳۲۲۶۶۰۸۶ - www.shohud.ir

♦ آقای مطالعه

♦ نویسنده: حدیث محمدی

♦ ناشر: انتشارات اندیشه مطهر

♦ صفحه آرا: بوستان فرهنگی کوثر

♦ نظارت کیفی و آماده سازی: علیرضا مرادی

♦ کارشناس فنی: ابوالقاسم صفر زاده

♦ نظارت بر چاپ: وحید صادقی

♦ نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۸

♦ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

♦ چاپخانه: چاپ هم کیشان

♦ قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

♦ شابک: ۷-۹۱-۷۴۴۴-۶۰۰-۹۷۸ ISBN

♦ حق چاپ برای اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مرکزی محفوظ است.

♦ **با حمایت:** کنگره ملی نقش امام خمینی^(ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مرکزی

مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس بسیج سپاه روح‌الله^(ره) استان مرکزی

♦ **مرکز پخش:** اراک/ میدان امام حسین^(ع) مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع

مقدس بسیج سپاه روح‌الله^(ره) استان مرکزی - تلفن ۰۸۶-۳۲۲۶۶۰۸۳

به نام حضرت دوست

تاریخ پُرفرازونشیبِ مَلّتِ بزرگِ ایران، همواره با افتخارآفرینی و غیرتمندی قهرمانان این مرزوبوم آمیخته است. مادران این سرزمین، سال‌ها قصه‌های دل‌آورمردی قهرمانان پیشین، مانند میرزا کوچک خان جنگلی، ستارخان، باقر خان، امیرکبیر، رئیسعلی دلواری و ... را با افتخار برای فرزندان خویش نقل می‌کردند و آرزویشان این بود که روزی فرزندانِ چنین بزرگِ پرورش دهند. آنگاه که سایه‌ی ظلم و ستم حکومت ستم‌شاهی بر سر این مَلّت سنگینی می‌کرد، ناگاه خورشیدی از سرزمین آفتاب، تاییدن گرفت و پس از سال‌ها مبارزه، طومار حکومت سیاهی را درهم پیچید. مردی که فخر این سرزمین و فخر شیعه بود و تا قیام قیامت هم خواهد ماند. مردی که دَمِ مسیحایی‌اش همگان را زندگی بخشید و آن‌ها را به میدان مبارزه با ظلم و ستم و استبداد فراخواند؛ تا اینکه بنای حکومت الهی را بنیان نهاد. حکومتی نوپا که چون خاری بود بر چشم استعمار، استبداد و سلطه، این شد که از هر سوی موردتهاجم کوردلان قرار گرفت و انتظار می‌رفت که با کینه‌توزی‌هایی چنین گسترده، این نظام نوپا ساقط گردد.

هزاران هزار جوانِ پرورش‌یافته‌ی مکتب عاشورا که دَمِ مسیحایی امامشان، آنان را به جوش و خروش واداشته بود، به میدان مبارزه و جهاد شتافتند و هزاران رئیسعلی دلواری و کوچکِ جنگلی دیگر تجلّی یافت؛ تا هیچ‌گاه مادران این سرزمین برای قصه‌هایشان قهرمان کم نیاورند، شاعران در وصفشان بسرایند، هنرمندان چهره‌هایشان را به تصویر بکشند، مورخان تاریخشان را باز بنگارند و آیندگان به داشتن این قهرمانان بر خود ببالد.

امروز که سال‌ها از دفاع جانانه و دلاورانه‌ی این ملت می‌گذرد، بر ماست که این قسمت از دفتر تاریخ ایشان را هر چه بیشتر بشناسیم و بشناسانیم و نگذاریم یاد و خاطره‌ی رشادت‌ها، دلاوری‌ها، ایثارگری‌ها و ... این قهرمانان به فراموشی سپرده شود. همان‌گونه که رهبر فرزانه انقلاب فرمودند: «امروز، فضیلت زنده نگاه‌داشتن یاد شهدا، کمتر از شهادت نیست.»

در همین راستا، ستاد کنگره ملی نقش امام (رحمه‌الله علیه) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی کوشیده است تا روزنه‌ای بگشاید برای ورود به سیره و سبک زندگی ایثارگران و حماسه‌آفرینان تا نسل‌های آینده با تأمل در آن، به افتخارآفرینان خویش بیالدد. این اثر تجلی دهنده‌ی گوشه‌ای از فداکاری و رشادت‌های فرزندان «خطه‌ی آفتاب» است.

باری! بر خویش وظیفه می‌دانیم که ضمن ارج نهادن به تلاش همه‌ی فعالان این حوزه و آرزوی ارانه‌ی آثار بهتر در آینده، از شما خوانندگان گران‌قدر نیز سپاسگزاری کنیم و تقاضای همکاری و همفکری داشته باشیم.
با آرزوی عزت، اقتدار و عظمت روزافزون ایران اسلامی.

دبیرکل کنگره ملی نقش امام خمینی^(ره)

در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی

سرتیپ دوم پاسدار محسن کریمی

فهرست مطالب

۹.....	وصیتنامه شهید مجید رحیمی
۱۳.....	پیشگفتار
۱۵.....	تولد
۱۷.....	طعم نماز صبح
۱۹.....	شیرینی کیهان بچه‌ها!
۲۱.....	آقای مطالعه!
۲۳.....	انقلاب
۲۵.....	کتابخانه محل
۲۸.....	آتش به اختیار!
۳۰.....	وداع!
۳۱.....	طالب طلبگی
۳۳.....	نماز اول وقت
۳۴.....	مجید انجمنی
۳۸.....	رژه کفن پوشان
۳۹.....	در هر سختی لطفی است!
۴۱.....	رضایت مادر
۴۴.....	کار انفرادی نداریم!
۴۵.....	احساس مسؤولیت
۴۷.....	نمایشگاه بسیج
۴۸.....	صاحبش راضی است؟؟؟
۵۰.....	تجربه ناب
۵۳.....	دکتریم به چه درد می‌خوره؟
۵۴.....	خدا کمک می‌کنه!
۵۵.....	آماده برای کمک
۵۶.....	نمازهایی با یاد مجید!

۵۷.....	آخرین اعزام
۶۰.....	آقای مطالعه در مجنون
۶۹.....	قرآن در جعبه!
۷۱.....	الهی شکر!
۷۲.....	امانتداری
۷۳.....	به سر یسرم حق داره!
۷۵.....	به روایت تصویر
۹۵.....	مصاحبه شونندگان

وصیتنامه شهید مجید رحیمی

ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اوليائه و هو لباس التقوى و درع الله الحصينه و جنته الوثيقه^۱

جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را به روی دوستان مخصوص خویش گشوده است. جهاد لباس تقوا و زره محکم و سپر محکم الهی است.

با سلام بر امام مهدی (عج) و نایب بزرگوارشان حضرت امام خمینی و با درود بر شهدای اسلام،

این بنده عاصی خداوند، مجید رحیمی بعد از حمد و سپاس خداوند که ما را موفق به شرکت در این جهاد نمود، بر یگانگی خداوند و رسالت حضرت محمد (صلی اله علیه و آله و سلم) و امامت و ولایت حضرت علی (علیه السلام) و یازده فرزندش گواهی می‌دهم. من با فرمان امام خمینی و بخاطر الله و پیروی از امر ولایت به جبهه آمدم و امیدوارم که مورد قبول پروردگار قرار گیرد.

اینک که دشمن در مرزهایش عقب نشسته و مذبحخانه شهرهای ما را زیر آتش گرفته است به جبهه آمده‌ام که با آنان قتال کنم که قرآن حاوی این مطلب است که «قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و

۱. امام علی (علیه السلام)، نهج البلاغه، خطبه ۲۷

یشف صدور قوم مومنین» (ای اهل ایمان با آن کافران به قتال و کارزار برخیزید تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنها غالب و منصور نماید و دل‌های اهل ایمان را به فتح و ظفر بر کافران شفا بخشد).

من عمل نیکی نداشته‌ام تا به آن امیدوار باشم و نه عبادتی تا شکر نعمات خداوند را انجام داده باشم. از کسانی که مرا می‌شناسند تقاضا دارم اگر بدی کردم حلال کنید و برایم طلب مغفرت کنید و اگر وسعت وقت داشتید برایم یک روز روزه بگیرید یا اینکه برایم نماز بخوانید.

به پدر و مادر عزیزم که مرا در راه خدا و برای خدمت و تلاش در راه خدا تربیت کردند یک وصیت دارم و آن این است که من امانتی در دست شما بوده‌ام و این امانت هرگاه که صاحبش و مالکش که خداوند است بخواهد باید به او رد نمایم و اگر از دست شما می‌روم بیتابی نکنید. اگر چه مرگ فرزند سخت است ولی باید توجه داشته باشید که این مرگ شهادت است و به نص صریح قرآن که می‌فرماید:

«ولا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»^۱ و گمان مکن کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده‌اند. بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگار شان روزی می‌خورند. نگذارید کسانی از این بی‌خبران بیایند و در مجلس ما و در مراسم ما از امام و انقلاب بد بگویند. آرامش خود را از دست ندهید و توجه شما باشد که «انا لله و انا الیه راجعون» ما همه به سوی خدا می‌رویم. یکی زودتر، یکی دیرتر، ولی آنچه مهم است عمل ما در زندگی‌مان است که عبدالله باشیم یا عبدالهوی.

۱. سوره مبارک توبه، آیه ۱۴

۲. سوره مبارک آل عمران، آیه ۱۶۹

از برادران و خواهرانم حلالیت می‌طلبم و امیدوارم که همیشه در خط امام و پشتیبان انقلاب باشید.

در خاتمه یادآور می‌شوم که اگر به برادری تهمت زدم، غیبت کردم به ایشان بدقولی کردم، زخم زبان زدم و ... من را حلال کند چون حق الناس چیزی است که جواب دادن آن خیلی مشکل است. اگر کسی مالی یا چیزی از من می‌خواهد بیاید و از منزل بگیرد. البته برادر اجاقی از من ۱۰۰ تومان می‌خواهد که موفق به دادنش نشده‌ام.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی^(عج) خمینی را نگه دار!

از عمر ما بکاه بر عمر رهبر افزا!!

رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما!

ما پیروان حسین^(ع) هستیم و سرباز امام زمان^(ع) و جانبازی و سرباختن در راه خدا را از سرورمان آموخته‌ایم. ان شاءالله که خونمان رهگشای آزادی کربلا باشد.

والسلام

۱۳۶۲/۱۱/۲۶ انرژئی اتمی

مجید رحیمی اعزامی از اراک

پیشگفتار

درنگ کن

گاہ روزگاری گذرد و ما در گذرانش روزمان را بہ مرگ می گذرانیم و می شویم داستان تکراری.

داستان تکراری خیلی ہا کہ رفتند و نماندند.

ولی گاہی، جایی، لحظہ ای باید ایستاد و تمنای دیدن کرد. دیدن آنچه ہستیم و آنچه باید باشیم.

الہی! توفیق دستت را بگیرد و ببرد بہ داستانہایی از جنس دیگر. خاطراتی کہ شاید دست فکرمان کوتاہ است کہ دور می نمایند ولی نزدیکند.

داستانہایی از مردمانی شبیہ ما کہ رفتند تا بمانند.

یادم و یادت باشد جزو کسانی نشویم کہ مُردن و رفتنشان یکی است. پس کمی

درنگ کن و قدم بزن در وجود کسی کہ رفت تا بماند.

دنیا برای فہمیدن من و تو صبر می کند.

سطوری کہ در ادامہ می آید قاصر است و ناقص، اما ہدیہ ای است ناچیز،

پیشکش نگاہ مہدی زہرا (عجل اللہ تعالی فرجہ الشریف)

جای دارد از یکایک دوستانی کہ مرا در این امر یاری کردند تشکر کنم و

دعاگویشان ہستم.

تولد

خانه ساکت است و مهتاب با تمام صورت در آسمان شب می‌درخشد و تا اذان صبح یک ساعتی مانده .

مُلامحمد مثل هر شب آرام تا کنار حوض پا می‌کشد. بسم الله می‌گوید و دستش را برای وضو در آب خنک حوض می‌کند.

نور مهتاب جای جای حیاط را روشن کرده و صدای جیرجیرک‌ها مانند موسیقی ملایم همراه شب و حیاط شده است.

پیرمرد وضویش را با الحمدالله تمام می‌کند و راهش را به سوی اتاقی در گوشه خانه اوس آحد، کج می‌کند. خانه‌ای آجری در انتهای سربالایی پورمحسن با یک حیاط و سه اتاق متوسط دورش.

بچه‌ها، تنگ هم خوابیده‌اند و کمی طول می‌کشد تا پدر بزرگ به کمک نور مهتاب که از پنجره به داخل سَرک می‌کشد راهش را پیدا کند.

این رسم همیشگی و نانوشته‌ای در خانه است که هر وقت مُلا محمد مهمان است، بچه‌ها مهمان اویند. چون هم داستانهایش شیرین و شنیدنی است و هم صدای قرآن و نماز خواندنش در دل شب.

پدر بزرگ که قامت می‌بندد در گوشه‌ای از اتاق کودکی پنج ساله با کنجکاوی تمام، حرکاتش را نگاه می‌کند و گوش تیز می‌کند تا صدای پدر بزرگ را با تمام وجود بشنود.

صدای گرم ملامحمد سالیان سال است که با گوش بچه‌ها آشناست و مجید ته طغاری خانه اوس احد گرمی این صدا را اولین بار پنج سال پیش شنید وقتی که فقط چند ساعت از تولدش گذشته بود.

مرداد ۱۳۴۵، صلاه ظهر را خوانده بودند که ملامحمد یا الهی می‌گوید و از در خانه داخل می‌شود. گرمای هوا و عجله‌اش برای رسیدن به خانه دخترش و دیدن تازه مولود رنگ از صورت گرد پیرمرد گرفته است و دانه‌های عرق ریش‌هایش را خیس کرده. حدود هشتاد ساله است اما هنوز سرپاست و هر جا که در فامیل و محله سخن از تازه مولودی می‌شود، ملامحمد را برای اذان و اقامه گفتن در گوش کودک خبر می‌کنند. سواد داشتنش او را ملاً کرده و بی‌غلط خواندن قرآن و اذکار و صوت زیبایش سبب شده که اطرافیان به چشم احترام به او نگاه کنند و به نفس گرمش اعتقاد داشته باشند. این بار تازه مولود، فرزند دخترش شهربانو است.

حال پیرمرد که جا آمد، بعد از حال و احوال و مبارک باد، قنداقه طفل را به پدر بزرگ می‌دهند و او از اوس احد می‌پرسد: اذان و اقامه گفتید تو گوش بچه؟
- نه، منتظر شما بودیم.

هفت تا بچه قد و نیم قد جلوی در اتاق ایستادند و منتظرند ملامحمد با صدای گرمش توی گوش بچه اذان و اقامه بگوید. انگار خودشان را میان دستان ملامحمد می‌بینند.

پدر بزرگ بسم الله می‌گوید و به آرامی اذان و اقامه را می‌خواند.

- ماشاءالله، الهی عاقبت به خیر بشه .

بوسه‌ای به روی کودک می‌زند و او را دست پدر می‌سپارد

و اوس احد بعد از گفتن الحمدلله می‌گوید: ان شاءالله اسمش مجید باشه.

طعم نماز صبح

صدای اذان توی کوچه‌ها پیچید و اوس احد آرام رفت بالا سر بچه‌ها و یکی یکی برای نماز صدایشان کرد. کار هر روز پدر همین بود. بیشتر بچه‌ها خودشان بیدار می‌شدند اما این عادت اوس احد هیچ وقت ترک نمی‌شد.

مجید هم با صدای پدر تکانی خورد و خودش را از رختخواب بیرون کشید. اولین صبحی بود که برای نماز بیدار می‌شد.

اوس احد آمد بگوید تو بخواب، اما هیچ نگفت و گذاشت کودک هفت ساله‌اش هم طعم نماز صبح را بچشد.

دست اوس احد تنگ بود. کارش بنایی بود و شش ماه سال به خاطر سرما اصلاً کار نبود و شش ماه دیگر هم گاهی کار بود و گاهی نه. اما با تمام این احوال یک عادت هیچ وقت از سرش نیفتاد. همیشه برای نماز اولی‌ها جایزه، یک ریالی می‌گذاشت لب طاقچه و نماز صبح جایزه‌اش از همه بیشتر بود. آن روز هم نوبت مجید بود که جایزه‌اش را از لب طاقچه بردارد.

«آقام به نماز اول وقت خیلی توجه داشت تا سال ۷۸ هم که زنده بود تا هر جایی که می‌توانست و برایش امکان داشت نمازش را در مسجد و به جماعت می‌خواند. زودتر از بقیه می‌رفت و اذان مسجد را خودش می‌گفت. خوب یادم است سالهای آخر به خاطر پا درد نمی‌توانست روی پا بایستد. اما به لبه پنجره مسجد تکیه می‌داد و اذان می‌گفت. جوانتر که بود و ما هم نوجوان وقتی ماه رمضان می‌شد نوبتی ما و خودش می‌رفتیم بالای پشت بام و اذان می‌گفتیم.

چروکهای صورت و دستهایش نشان از سختی‌هایی داشت که در زندگی کشیده بود. ده، دوازده ساله بود که یتیم شد. وضعیت زراعت توی دهات خوب نبود و خانواده‌اش

مجبور شدند از روستای کلاغ نشین^۱ کوچ کنند و بیایند اراک. از همان موقع هم آقام شروع کرد به کار و توانست با هزار زحمت یک حیاط توی کوچه پورمحسن انتهایی عباس آباد که حالا اسمش شده شهید بازجو بخرد.

کوچه سربالایی بود و خاکی و ته کوچه می خورد به باغ انتظام و بعدش هم ریل راه آهن. تقریباً می شد گفت آن موقع انتهایی جنوب شرقی اراک بودیم و بعد از ریل، همه باغ بود. خانه ما که با دو تا از عموهاییم و خانواده هایشان در آن زندگی می کردیم روبروی باغ انتظام بود که بعدها به درخواست برادرها تقسیم شد و سهم ما از خانه شد یک حیاط با سه تا اتاق و یک حوض و چند تا درخت.

خانواده عیالواری داشتیم. هشت تا بچه می شدیم با تفاوت سنی دو سال دوسال. علاوه بر این، در خانه همیشه باز بود و تقریباً روزی نبود که مهمان نداشته باشیم. اما با همه این مشکلات اقتصادی، آقام هیچوقت ناشکری نکرد و پولی هم که می آورد همه می دانستیم از شیر مادر حالتر است.

بزرگتر که شده بودیم ما برادرها گاهی برای کمک به آقام می رفتیم بنایی. آن موقع روزمزدی کار می کرد و هیچ وقت از کارش کم نمی گذاشت. حتی خیلی از مواقع خورشید هم غروب می کرد ولی چون با مشتری طی کرده بود، کار را تمام و کمال تحویل می داد. در استفاده از مصالح هم حواسش بود که ذره ای اسراف نشود. اوس احد هم که بهش می گفتند به خاطر همین دقت و مهارتش در کار بود.

یکبار یک دستمال پر از پول گوشه خیابان پیدا کرده بود و همانطور دست نخورده داده بود به حاج آقا میریحیایی امام جماعت مسجد شیخ ابوالحسن. این قدر مقید بود. ملامحمد، پدر بزرگمان هم خیلی از رمضانها می آمد خانه ما. می گفت: نون پدرتون خوردن داره.^۲

۱. کلاغ نشین، روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان اراک در استان مرکزی و در ۴۵ کیلومتری اراک، در منطقه فراهان واقع شده است.

۲. حسن و اسماعیل رحیمی، برادران شهید

شیرینی کیهان بچه‌ها!

صدای ممدعلی بستنی فروش توی کوچه پیچید: بستنی... بستنی..

گاری به زور از سربالایی پورمُحسن بالا آمد و ممدعلی هِن و هِن کنان به جای همیشگی رسید. بچه‌ها که تقریباً همه از آمدن ممدعلی با خبر شده بودند دویدند توی خانه برای آوردن پول. توی کوچه چهار، پنج تا خانواده پُر جمعیت زندگی می‌کردند. از عباس خان بیات بگیر تا خانواده مبارکی و مُخلص که هر کدام، پنج تا هشت بچه داشتند. جماعتی که حالا بیشترشان توی صف برای گرفتن بستنی ایستاده بودند.

وسع بچه‌ها در خریدن، اندازه بستنی‌ها را تعیین می‌کرد.

مجید هم مثل تمام بچه‌ها توی صف ایستاد. وقتی نوبتش شد دو ریالی را به سمت

ممدعلی گرفت و گفت:

- یه بستنی یه ریالی.

- بچه تو که پولت دو ریالیه!

-بقیه شو می‌خوام.

ممدعلی شانه‌ای بالا انداخت و بستنی را داد دست مجید.

مجید بیشتر از بستنی منتظر بقیه پولش بود.

«آخر هفته که می‌شد من و مجید از سربالایی پورمُحسن تا باغ ملی پیاده می‌رفتیم.

باغ ملی آن موقع هم مثل الان مرکز شهر بود. با این تفاوت که الان اسمش شده میدان

شهدا. مجید ده، یازده ساله بود و منم دو سال بزرگتر بودم. تمام هفته پولهایمان را جمع

می‌کردیم که البته بیشترش را مجید جمع می‌کرد، به امید خریدن مجله کیهان بچه‌ها.

کیهان بچه‌ها را که می‌خریدیم، تا به خانه برسیم مجید نصف مجله را خوانده بود. بعضی از مواقع قصه‌ها و شعرهایش را حفظ می‌کرد و برای بقیه هم می‌گفت. شیرینی کیهان بچه‌ها برای مجید بیشتر از بستنی ممدعلی بود.»^۱

۱. راوی: اسماعیل رحیمی، برادر شهید

آقای مطالعه!

بچه‌ها مثل همیشه توی کوچه گرم بازی بودند و سر و صدایشان همه جا را گرفته بود. اوس احد دوست نداشت بچه‌ها وقتشان را در کوچه به بازی بگذرانند بخصوص در سال تحصیلی. به خاطر همین هر وقت سروکله‌اش از سربالایی پیدا می‌شد، بچه‌ها سریع می‌رفتند خانه دست و صورتشان را می‌شستند و می‌نشستند سر درسهایشان. انگار نه انگار تا چند دقیقه پیش توی کوچه گرم بازی بودند.

«آقام هر وقت می‌آمد خانه و می‌دید ما سر درسهایمان هستیم ذوق می‌کرد و می‌گفت: من نمی‌دونم این بچه‌ها تو کوچه چی می‌خوان؟ مگه درس و مشق ندارن؟ و ما هم ریز ریز می‌خندیدیم. البته بعضی مواقع هم گیر می‌افتادیم و آقام کلی شِماَتَمَن می‌کرد و می‌گفت: من همه زحمتها رو به جون می‌خرم که با سواد بشید و سری تو سرها در بیارید. آدم بی‌سواد مثل آدم کور می‌مونه.

مجید هم یکی از همبازی‌هایمان بود، اما وقتی پای یک کتاب جدید در میان بود خواندن کتاب بر همه چیز اولویت داشت به حدی که بعضی مواقع در حین راه رفتن هم کتاب می‌خواند. همین موضوع باعث شده بود که یک روز همانطور که کتاب به دست داشت بیفتد توی جوب کوچه و بشود سوژه خنده بچه‌های محل. خانه که آمد نصف لباسهایش خیس بود اما خوشحال بود که خال هم به کتاب نیفتاده است.

همین علاقه‌اش به کتاب و کتابخوانی باعث شد که بچه‌های دوست و آشنا صدایش کنند «آقای مطالعه».^۲

«آن موقع مثل الان کتاب زیاد دم دست نبود، اما مجید آنقدر مطالعه را دوست داشت که بعضی مواقع روزنامه یا برگه‌هایی را که دور سبزی خوردن می‌پیچیدند هم می‌خواند.

سال ۱۳۵۴ یکسری کتاب داستان با موضوع ظلم ستیزی از قم خریدم و آوردم خانه. داستان یکی از کتابها درباره ظلم دو عقاب به گروهی پرستو بود که در آخر داستان هم پرستوها با اتحاد خود توانستند عقاب‌ها را شکست دهند.

آن موقع مجید نه سال بیشتر نداشت اما وقتی نظرش را درباره کتاب پرسیدم گفت: آدم‌ها هم مثل این پرستوها نباید بذارن کسی بهشون زور بگه. باید متحد بشن و مبارزه کنن. با این جوابش فهمیدم بیشتر از سنش می‌فهمد. از آن موقع به بعد، هر وقت کتاب و مجله انقلابی به دستمان می‌رسید مجید جزو اولین افرادی بود که آنها را می‌خواند.»^۳

۱ . آقای مطالعه نام یک مجموعه تلویزیونی ایرانی به کارگردانی اکبر خواجه‌ویی بود که در سال ۱۳۵۲ ساخته شد و از تلویزیون ملی ایران پخش گردید. داستان سریال هم درباره کارمندی بود که علاقه وافر او به کتابخوانی اتفاقات جالبی برایش رقم می‌زد. شاید علت نامگذاری مجید به آقای مطالعه به همین علت بوده باشد.

۲ . راوی: اسماعیل رحیمی، برادر شهید

۳ . راوی: برادر شهید

انقلاب

مسجد حاج محمدابراهیم^۱ مثل همیشه شلوغ بود. آقای مطالعه کمی دیر رسیده بود و به زور یک جا برای خودش باز کرد. قدش کوتاه بود و برای این که تمام مسجد را ببیند مجبور بود سرپا بایستد.

چند ماهی می‌شد که با بالا گرفتن انقلاب، جلسات سخنرانی و تظاهرات در گوشه گوشه شهر برگزار می‌شد. ترس مردم از رژیم ریخته بود و اعلامیه‌های امام خمینی^(ع) از راههای مختلفی به دست مردم می‌رسید.

انقلاب قد می‌کشید و روح تشنه و بیدار آقای مطالعه هم با این اتفاقات، بزرگ می‌شد. سال اول راهنمایی را تازه تمام کرده بود که پا به پای برادرش اسماعیل در جلسات سخنرانی و تظاهرات شرکت می‌کرد. اعلامیه پخش می‌کرد و علیه رژیم روی دیوارها شعار می‌نوشت. حالا دیگر خواندن از انقلاب و خواندن درسهایش با هم یکی شده بود.

«سال ۱۳۵۷ مجید کلاس دوم راهنمایی بود که انقلاب پیروز شد.

مدرسه راهنمایی فردوسی درس می‌خواند، من هم جزو کادر دفتری مدرسه بودم. تقریباً با مجید اختلاف سنی مان دوازده سالی می‌شد.

۱ . مسجد و مدرسه حاج محمدابراهیم خوانساری دومین مدرسه تاسیس شده در شهر اراک و یکی از سه حوزه علمیه این شهر می‌باشد که توسط حاج محمد ابراهیم خوانساری از تاجران فرش و واقفان اراک در خلال سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۲ هجری قمری تاسیس شد. این مسجد امروزه در خیابان شهید بهشتی، کوچه روبروی مسجد حاج آقا صابر می‌باشد.

هم فعالیت انقلابی داشت و هم درسش خوب بود. یادم است یک روز آقای کاظمی معلم ادبیاتش که بعد از یک سال فهمیده بود مجید برادرم است، گفت: تو که برادرت اینجاست، زودتر می‌گفتی هواشو می‌گرفتیم.

گفتم: مجید نیاز به حمایت نداره. خودش درسشو خوب می‌خونه.

واقعاً هم این طور بود. هوشش خیلی زیاد بود و در سه ساله راهنمایی هر وقت معدل گیری آخر سال می‌کردیم مجید جزو شاگرد اول یا دوم‌های مدرسه بود. شطرنج هم خوب بازی می‌کرد. کسی حریفش نمی‌شد. وارد دبیرستان که شد بعضی روزها ساعت های مطالعه‌اش به ده ساعت در روز هم می‌رسید.»

کتابخانه محل

وارد پورمحسن که می‌شدی آخر کوچه سمت راست، یک تکه از باغ انتظام را برای اهالی محل مسجد ساخته بودند. مسجدش تقریباً بزرگ بود و دو سه تا اتاق هم دور و برش داشت.

استفاده از مسجد محدود بود به خواندن نماز جماعت و برگزاری مجلس ختم، اما فضای خوب مسجد و نزدیکی اش به خانه اهالی، فکر راه انداختن کتابخانه را در سر آقای مطالعه انداخت.

فکری که به مذاق بچه‌های محل هم خوش آمد و اولین کار راضی کردن بزرگترها بود که آن هم با وساطت اوس احد حل شد. برای کتابهای کتابخانه هم بچه‌ها می‌رفتند در خانه اهالی و کتابهایی که نمی‌خواستند می‌گرفتند. یکی دو هفته که گذشت، تقریباً ۵۰ جلد کتاب جمع و جور شد.

انقلاب دو ماهه شده بود و آقای مطالعه دوازده ساله که کتابخانه مسجد با چند قفسه قرضی فلزی که بچه‌ها خودشان رنگ زده بودند شروع به کار کرد.

اوایل کار فرهنگی کتابخانه فقط امانت دادن کتاب بود ولی به تدریج کلاس قرآن هم دایر شد.

پسرهای اوس احد از چند سال قبل برای یاد گرفتن قرآن هر هفته می‌رفتند مسجد امام حسین^(ع) و زیر نظر حاج آقا میری و پسرانش قرآن را خوب یاد گرفته بودند. آقای

۱ . مسجد امام حسین^(ع)؛ در سال ۱۳۴۶ شمسی با کمک خیرین در خیابان طالقانی اراک ساخته شد و فعالیت انقلابی این مسجد با حضور حجت الاسلام میری آغاز شد و رونق گرفت. این مسجد از مساجد شاخص اراک در دوران اعزام نیروها به جبهه‌های حق علیه باطل بود و نیروهای اعزامی از استانها و شهرهای تهران، قم، اصفهان و لرستان در راه اعزام یا بازگشت شبی در این مسجد